

Heinrich Böll

هاینریش بول

- ❖ بول و جایزه ادبی نوبل
- ❖ مصاحبه با هاینریش بول
- ❖ آثار بول
- ❖ دو قصه کوتاه :
- « ۱ . . . معشوقه از قلم افتاده »
- « ۲ . . . خدا حافظی »

شعبه‌شناسی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

نوشته‌ی :

جهانگیر فکری ارشاد

بول و جایزه ادبی نوبل

«هاینریش بول»^۱ که جایزه ادبی نوبل امسال را به خود اختصاص داده است، در شمار نویسندگان نیست که سالهای کودکی خود را در برزخ میان دو جنگ جهانی گذرانده و ایام جوانیش نیز در هنگامه جنگ جهانی دوم و سالهای پس از آن سپری شده است. سالهایی که بر آلمان شکست خورده خوشتر از دوران درگیری های جنگ نگذشته است. وی در بیست و یکم دسامبر ۱۹۱۷ در شهر «کلن»^۲ در یک خانواده کارگری به دنیا آمد و پس از اتمام تحصیلات دبیرستانی در یک کتابفروشی به کار پرداخت. در سال ۱۹۴۵ که آتش جنگ خاموش شد، بول نیز پس از شش سال خدمت سربازی به زادگاه خود «کلن» مراجعت کرد و به تحصیل «ادبیات آلمانی» مشغول شد. وی در این اثنا به منظور امرار معاش و تأمین هزینه تحصیلی به کارهای گوناگونی اشتغال ورزید. در سال ۱۹۴۹ اولین اثر بول تحت عنوان «قطار به موقع رسید» انتشار یافت و سپس داستانها، رمانها و نمایشنامه های رادیویی او یکی پس از

Heinrich Böll – ۱

Köln – ۲

دیگری به سرعت منتشر گردید . سه کتاب اولیه او: « قطار به موقع رسید » ، « مسافر ، توبه اسپامیایی » و « آدم ، تو کجا بودی ؟ » که نخستین نشانه‌های ادبیات جوان پس از جنگ آلمان بود ، با عدم موفقیت کامل روبرو شد . هنگامیکه در سال ۱۹۵۱ جایزه ادبی « گروه چهل و هفت » به این نویسنده جوان تعلق گرفت ، درهای پیشرفت به رویش باز شد و دو سال بعد از انتشار رمان « وحتى يك كلمه هم نگفت » شهرتش مرزهای آلمان را نیز پشت سر گذاشت . بزودی بول در اغلب کشورهای اروپایی به عنوان نماینده واقعی ادبیات پس از جنگ آلمان مورد ستایش قرار گرفت . چندی پس از این تاریخ ، رمانهای « خانه بدون نگهبان » و « بیلبارد در ساعت نه و نیم » به قلم سپرده شد و داستان « نان سالهای پیش » و « دفتر مشاهدات روزانه در ایرلند » انتشار یافت . در همین اوقات ، اواخر سال ۱۹۶۱ ، بود که ماهنامه « اشپیگل »^۱ ضمن مقاله‌ای درباره بول نوشت : « اینک چندین سال است که نام بول در لیست نامزدهای جایزه نوبل به چشم میخورد » . ده سال پس از این تاریخ بود که بول به ریاست « انجمن جهانی قلم » انتخاب شد . این برای اولین باری بود که يك نویسنده آلمانی با جلب آراء هیئت‌های نمایندگی بلوک شرق و حتی آلمان شرقی ، به چنین ستمی دست می‌یافت . در سال ۱۹۵۳ « توماس مان »^۲ فقط به خاطر ملیت آلمانی‌اش در رأی‌گیری شکست خورده بود - بالاخره هر چه باشد ، جنگ به تازگی تمام شده بود و انتخاب يك نویسنده آلمانی زبان به ریاست این انجمن هنوز چند

Der Spiegel - ۱

(۱۸۷۵ - ۱۹۵۵) Thomas Mann - ۲

سالی زود می نمود .

بول سالها پیش به یکی از هم میهنان خود، « ریشتر»،^۱ گفته بود که او قادر به انجام کارها و نوشتن مطالبی است که دیگران از آن عاجزند. برای اثبات این ادعا میتوان اشاره کرد، این هاینریش بول بود که در اوت ۱۹۶۸ آشکارا علیه دخالت نظامی شوروی در چکسلواکی اعتراض کرد، در حالیکه به عنوان میهمان اتحاد جماهیر شوروی در مسکو به سر میبرد؛ در شماره چهاردهم سال ۱۹۷۰ مجله «اشپیگل» جانب «سولژنیتسین»^۲ را گرفت؛ به پناهندگی یکی از شاعران آلمان شرقی به نام «هوخل»^۳ کمک کرد؛ و بالاخره وقتی که در ۱۹۶۸ خبر سیلی خوردن «کی زینگر»^۴ صدراعظم وقت آلمان غربی را شنید، برای خانم «کلار سفلد»^۵ دسته گل فرستاد و بعد نیز به دفاع از گروه افراطی «بادر- ماینهوف» برخاست. با توجه به همین اعمال بود که وی موجی از مخالفت های مردم و همکاران خود نظیر «گونتر گراس»^۶ را علیه خویش برانگیخت.

۱ - Hans-Werner Richter (متولد ۱۹۰۸) نویسنده آلمانی،

بنیانگذار گروه ادبی جهل و هفت
۲ - Alexander Solschenizyn (متولد ۱۹۱۸) برنده جایزه ادبی نوبل ۱۹۷۰

۳ - Peter Huchel (متولد ۱۹۰۳)

۴ - Kurt-Georg Kiesinger (متولد ۱۹۰۴) از سال ۱۹۶۶ تا

۱۹۶۹ صدراعظم آلمان غربی، از سال ۱۹۶۷ رهبر حزب دموکرات مسیحی آلمان غربی.

۵ - Beate Klarsfeld

۶ - Günter Grass (متولد ۱۹۲۷) نویسنده و شاعر آلمانی.

موفقیت آثار بول بخصوص در کشور های اروپای شرقی بسیار چشمگیر است. از مجموع هفت میلیون نسخه ای که از آثار وی به چاپ رسیده، حدود دو میلیون آن در اتحاد جماهیر شوروی منتشر شده است. در سال ۱۹۶۸ «گولدشتوکر»^۱ استاد ادبیات دانشگاه پراگ نوشت: «..... بول بیش از دیگر نویسندگان بعد از جنگ آلمان موفق شده است که بین همسایگان شرقی آلمان و هم میهنان خود تفاهم لازم را ایجاد کرده، نظر آنها را به این همسایگان جلب نماید.....»

آقای بول هم اکنون در اسرائیل سرگرم سیروسیاحت است. وی ظاهراً به بهانه دیدار پسرش «وینست» که از خدمت نظام وظیفه امتناع ورزیده و در نتیجه در چارچوب «پرداختن کفاره گناهان نازیها» به خدمت «گروه صلح» آلمان به اورشلیم فرستاده شده، به این سفر دور و دراز تن داده است. ولی آقای بول در همان روزهای نخست ورودش به ارض موعود در یکی از کیبوتص های اسرائیل سخنرانی جالبی می کند و بطریقی نه چندان زیرکانه به جانبداری از سیاست تجاوزکارانه اسرائیل برمی خیزد. اینکه بول از طریق یونان سرهنگان راهی اسرائیل شده، انسان را بیشتر دچار شک و تردید می کند، بویژه اگر گفته شود که وی قبلاً در ماه مه ۱۹۶۹ (یعنی دو سال پس از تهاجم صهیونیستی به سرزمین های عربی) نیز مدت یک هفته میهمان دولت اسرائیل (دقیقاً میهمان دولت اسرائیل) بوده و رسماً از طرف مجمع نویسندگان اسرائیل مورد استقبال قرار گرفته است. این مسأله خود مستلزم بررسی دقیق تر و بحثی جداگانه است که اگر مجال دست داد بدان می پردازیم.

بول در سال گذشته گفته بود: «..... هنوز هم ملاحظات سیاسی فراوانی وجود دارد که نویسندگان آلمانی را از ربودن جایزه ادبی نوبل محروم میسازد، امید رسیدن این جایزه به من يك درصد است»
 قریب ده سال بود که نام بول در شمار نامزدان جایزه ادبی نوبل ذکر میشد، گفتی هنوز نوبت به ادبیات زبان آلمانی نرسیده بود. سرانجام بول با انتشار شاهکارش به نام «عکس دسته جمعی با خانم» راه خویش را هموار کرد و از طرف فرهنگستان سوئد بخاطر جملگی آثار و بخصوص رمان اخیر الذکرش به کسب این جایزه نایل آمد. هنگامیکه چند روز پیش این خبر را به او دادند، اولین عکس العملش را با این جمله نشان داد: «چطور، جایزه را منحصرأ به من داده اند، پس «گراس» سهمیم نیست؟». وی تصمیم گرفته است که بخشی از جایزه نقدی را به بنیاد جهانی حمایت از نویسندگانی که به دلایل سیاسی بازداشت شده اند، اختصاص دهد و برای دریافت جایزه شخصاً به «استکهلم» برود. تا قبل از جنگ جهانی دوم ادبیات زبان آلمانی شش بار به این جایزه دست یافته بود: مومسن - ۱۹۰۲، اشپیتلر - ۱۹۱۹، و توماس مان - ۱۹۲۹. پس از

۱ - Theodor Mommsen (۱۸۱۷ - ۱۹۰۳) تاریخ دان آلمانی.

۲ - Rudolf Eucken (۱۸۴۶ - ۱۹۲۶) فیلسوف آلمانی.

۳ - Paul Heyse (۱۸۳۰ - ۱۹۱۴) نویسنده آلمانی.

۴ - Gerhart Hauptmann (۱۸۶۲ - ۱۹۴۶) نویسنده و شاعر آلمانی.

۵ - Carl Spitteler (۱۸۴۵ - ۱۹۲۲) داستانسرای سوئیسی.

جنگ جهانی و سقوط حکومت هیتلری «هرمان هسه»^۱ که از سالها پیش (۱۹۲۳ به بعد) تبعیت سوئیس را پذیرفته بود و یکی از مخالفان رژیم ناسیونال - سوسیالیستی به شمار می‌رفت، جایزه ادبی نوبل ۱۹۴۶ را به خود اختصاص داد. در سال ۱۹۶۶ نیز این جایزه به خانم «ساکس»^۲ و یک نویسنده اسرائیلی به نام «اگنون»^۳ تعلق گرفت - خانم «ساکس» را، که در ۱۹۴۰ از برلین شرقی گریخته و در «استکهلم» اقامت گزید، باید بیشتر در شمار شعرای یهود به حساب آورد.

اینک سالهاست که این جایزه جهانی جنبه‌های ادبی خود را از دست داده و به مسایل سیاسی آلوده شده است. همین امر بدون تردید از اهمیت ادبی جایزه کاسته و به آن رنگ تبلیغات سیاسی بخشیده است. جایزه‌ای که از غولهای ادبی جهان چون «تولستوی»^۴، «جوئیس»^۵، «اشتریندبرگ»^۶، «چخوف»^۷، «گورکی»^۸ و نظایر آنها دریغ شده است، امروزه طبل تو خالی بیش نیست که آوای آن، چه از نزدیک و چه

۱ - Hermann Hesse (۱۸۷۷ - ۱۹۶۲) نویسنده و شاعر آلمانی.

۲ - Nelly Sachs (۱۸۹۱ - ۱۹۷۰) نویسنده و شاعر آلمانی.

۳ - Samuel Josef Agnon (۱۸۸۸ - ۱۹۷۰).

۴ - Leo Nikolajewitsch Graf Tolstoj (۱۸۲۸ - ۱۹۱۰)

شاعر و نویسنده روسی.

۵ - James Joyce (۱۸۸۲ - ۱۹۴۱) نویسنده ایرلندی.

۶ - August Strindberg (۱۸۴۹ - ۱۹۱۲) شاعر سوئدی.

۷ - Anton Pawlowitsch Tschechow (۱۸۶۰ - ۱۹۰۴)

نویسنده روسی.

۸ - Maxim Gorkij (۱۸۶۸ - ۱۹۳۶) داستان‌سرای روسی.

از دور، ارزش خود را از دست داده است. بی جهت نیست که «سارتر»^۱ در سال ۱۹۶۴ از پذیرفتن این جایزه که ظاهراً، به غیر از دو مورد، فقط به دنیای ادب غرب اختصاص یافته است، خود داری میکند و سؤالات بیشماری را برای منتقدان ادبی پیش میآورد. امسال نیز اعطای این جایزه به هاینریش بول برای یکبار دیگر این سؤال را مطرح می‌سازد که آیا در حال حاضر در سطح جهانی نویسندگانی پر قدرت تر از بول پیدا نمی‌شوند؟ در شماره‌های آینده که مجال بحث گسترده تری خواهد بود، به این سؤال پاسخ خواهیم داد و به غور در آثار این نویسنده آلمانی خواهیم پرداخت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- Jean-paul Sartre (متولد ۱۹۰۵) فیلسوف و نویسنده فرانسوی.

مصاحبه با هاینریش بول

در اینجا برای آشنایی بیشتر با شیوه نگارش و پاره‌ای از خصوصیات دیگر «بول» نظر خوانندگان را به مصاحبه‌ای که «کخ»^۱ مدیر بخش فرهنگی برنامه سوم تلویزیون آلمان غربی با وی به عمل آورده است جلب می‌کنیم. این مصاحبه در تاریخ بیست و یکم دسامبر ۱۹۶۷ از برنامه سوم تلویزیون آلمان غربی پخش شده است.

کخ - آقای بول، چگونه، چه وقت و کجا کتابهای خود را می‌نویسید آیا برای نوشتن به محل مخصوصی احتیاج دارید، مانند منزل ییلاقی تان در «ایرلند» یا خانه‌ای که اینجا در «کلن» در «مونگرس دورف»^۲ دارید، یا اینکه يك اطاق غیر اختصاصی هم در يك هتل برای شما کافیست؟

بول - من خیلی آهسته کار می‌کنم ولی خیلی تند می‌نویسم، اغلب تمام

۱ - Werner Koch (متولد ۱۹۲۶).

۲ - Köln-Müngersdorf

روز را مینویسم ، صبح‌ها از ساعت ده تا ۲ بعد از ظهر . این در جواب سؤال شما که پرسیدید چگونه و چه وقت مینویسم . در خصوص سؤال دوم یعنی کجا مینویسم ، باید بگویم تا امروز برای بی تفاوت بوده است ولی اینکه در آینده وضع به چه صورتی در آید ، نمی‌توانم چیزی بگویم . تنها محلی برای نوشتن لازم دارم و چنین مکانی همیشه خیلی زود فراهم میشود - در واقع فقط میزی لازم دارم که تکان نخورد ، یک صندلی که مناسب میز باشد و نیز محلی برای شستن دستها در کنارم باشد - به چیز بیشتری احتیاج ندارم .

ك - باز می‌گردم به سؤال قبلی ام که چگونه می‌نویسید - لطفاً بگویید با

قلم مینویسید یا با ماشین تحریر ؟

ب - منظور شما این بود ، بله ، من اغلب با ماشین تحریر می‌نویسم ولی بعداً بادست ، یعنی با مداد ، نوشته‌ام را تصحیح می‌کنم - قسمت‌های زیادی باید تصحیح شوند .

ك - آیا تا بحال برایتان پیش آمده است که رمانی را شروع کنید ولی

آنها به آخر نرسانید ؟ *الجامع علوم انسانی*

ب - بله ، پیش آمده ، حتی گاهی شده است که رمانی را تا آخر نوشته ولی انتشار نداده‌ام - هر دو مورد پیش آمده است .

ك - برای اینکار تان دلیلی هم دارید ؟ آیا موضوع رمان مورد پسند شما واقع نشده ؟

ب - وقتیکه رمانی به انتها نمیرسد ، احتمالاً دلیلش اینست که یا من نتوانسته‌ام آنها را تحمل کنم و یا خود رمان تحمل نداشته است -

رمان هم باید بامن همکاری کند ، اینطور نیست ؟ من «او» را به چشم يك شريك نگاه می کنم (می بینید که ضمیر شخصی برایش استعمال کردم) او باید بامن همکاری کند. البته گاهی اوقات هم، خیلی ساده ، موضوع رمان دوام نیاورد ، دريك جایی به آخر میرسد، تمام میشود - همین . اما آنهایی که تمام میشوند و لسی انتشارشان نمی دهم، رمانهایی هستند که خودم آنها را نمی پسندم و معتقدم که ارزش ندارند .

ك - يك سؤال بی پرده و کنجکاوانه . تا بحال چندرمان به چنین سر-نوشتی دچار شده است ؟

ب - چهار تا . سه یا چهار رمان که البته برای خود من نوعی تجربه نویسندگی به شمار میروند و بسیار مهم هستند ، بی نهایت مهم ، خیلی مهم تر از بعضی نوشته ها که انتشار داده ام . نوشته ای که با شکست مواجه میشود برای من بسیار آموزنده تر از آنهای دیگر است .

ك - آیا در خصوص انتشار یا عدم انتشار يك رمان نظر همسران را هم می پرسید یا اینکه فقط خودتان تصمیم میگیرید؟

ب - در واقع خودم تصمیم می گیرم ولی همسر من نیز در این باره نقش مهمی دارد .

ك - آقای بول، آیا پیش از آنکه اقدام به نگارش رمانی بکنید، اعمالی را که باید انجام گیرد مشخص می کنید ؟ آیا از پیش میدانید که چه اتفاقاتی رخ میدهد و رمان به چه نحو پایان می یابد ؟

ب - نه ، از پیش مشخص نیست ، بخصوص از آن جهت که رویداد-

های يك رمان به مفهوم يك هنر حماسی ابدأ برای من جالب توجه نیست . من به قهرمانان رمان ، موقعیت‌ها و بیشتر به رویدادهای درونی نظر دارم . آنچه که به مفهوم غایی نام « عمل » یا رویداد را بخود گرفته است، نمیتواند از پیش مشخص شود .

ك - بنابراین ممکن است اتفاق بیافتد که برای مثال: يك رمان را آغاز کنید، صد صفحه آنرا بنویسید، ولی از آنجا به بعد رمان شما از جهت اعمال قهرمانان راه نویی را در پیش گیرد، در حالیکه نظرتان درباره پایان رمان چیز دیگری بوده است .

ب - من اصلاً پایان رمانم را نمیدانم . علت این امر، پیش از هر چیز ، آنست که من وقتی زمانی را به پایان میرسانم (فرض کنید بار اول که هنوز تصحیح نشده و یا هنوز در آن تجدید نظر نکرده‌ام) دوباره از همه جهت روی آن کار می‌کنم و تازه در این مرحله از کار است که مجموعه رویدادها به نظم درمی‌آیند. برخی از این رویدادها باید از آخر رمان به جلو کشیده شوند و یا در وسط جابه‌جا شوند - بنابراین می‌بینید که هرگز نمیتوانم بر چگونگی پایان رمان و اعمال قهرمانان آگاه باشم .

ك - آقای بول، رابطه بین نویسنده و قهرمانان آثارش چگونه است؟ شما تا چه اندازه با قهرمانان رمانهایتان فاصله دارید و تا چه حد خود را به آنها نزدیک می‌بینید؟ آیا می‌شود این رابطه را شرح داد؟

ب - بله ، بیان این رابطه بسیار مشکل است. میدانید، تمام این چیزها را فقط بطور تقریبی میشود توصیف کرد . اصولاً « نزدیکی »

برای رابطه «بین نویسنده - قهرمانان»، «قهرمانان - نویسنده» کلمه مناسبی است. برای نزدیکی کوشش دوجانبه لازم است، بعضی از این قهرمانان به من بسیار نزدیک میشوند و من نیز به طرف آنها میروم ولی بالاخره باید يك فاصله ای، هر قدر هم مختصر، باقی بماند، والا موضوع رمان از مسیر اصلی خود منحرف میشود. حتی می خواهم بگویم که وقتی نویسنده خودش قهرمان رمان باشد، فرض کنید در شرح حال شخصی یا يك کتاب شرح حال، باید این فاصله به میزان بیشتری حفظ گردد. من اصولاً سعی می کنم که قهرمانان رمان را که تعدادشان هم کم نیست، آزاد گذارم و آنها را در کار هایشان محق بدانم. من با قهرمانانی که برایم ناخوشایند هستند، بیش از همه فاصله می گیرم.

ك - آیا شما پیش از آنکه رمانی را شروع کنید، یادداشت هائی بر- میدارید؟ اگر جواب مثبت است، بگویید این یادداشت ها چگونه است.

ب - من ابدأ یادداشت بر نمیدارم، فقط کلماتی مربوط به قهرمانان و بخصوص موقعیت های رمان را یادداشت می کنم. این نوشته ها بسیار بی اهمیت هستند و در نوشتن رمان هم بندرت نقشی بازی می کنند. مطالب اساسی در هنگام کار ظاهر می شوند.

ك - بنا بر این اگر این یادداشت ها به دست فردی چون من برسد، هیچ کاری نمیتوانم با آنها بکنم.

ب - این یادداشت ها برای شما کاملاً بی ارزش خواهد بود. شما روی این ورقه ها فقط چندین کلمه می بینید که برای من گاهی يك فصل

کامل از يك رمان معنی میدهد که در ذهنم نقش بسته است، ولی برای شما ممکن است کاملاً بی معنی باشد. ممکن است روی چنین ورقه‌ای یادداشت شده باشد: زیرسیگاری یا یک چیز دیگری نظیر آن. این ورقه برای من فقط يك وسیله کمکی است که اغلب هم بعدها هیچ مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. فقط يك نقطه اتکاء است. هیچ گاه قبلاً درباره رمان‌هایم تحقیق و مطالعه نمی‌کنم، منظورم تحقیق درباره موضوع رمان است.

ك - منظورتان اینست که تحقیق و مطالعه آگاهانه نمی‌کنید.

ب - هیچ تحقیق آگاهانه‌ای نمی‌کنم. اصولاً هیچگونه تحقیقی که به مفهوم يك کار علمی باشد انجام نمی‌دهم.

ك - يك سؤال خیلی ساده ولی به نظر من جالب: اسم‌ها در آثار شما چگونه انتخاب میشوند.

ب - آنها را خودم خلق میکنم، ولی البته اغلب به این نتیجه می‌رسم که قدرت خلاقیت يك نویسنده در خصوص نام‌ها محدود است، زیرا تقریباً تمام آن نام‌ها در خارج از فضای رمان هم وجود دارند، البته بسیاری از آنها هم موجودیت ندارند.

ك - بله، ولسی مثلاً «مورکه» وجود ندارد. شاید نظر شما چیز دیگری باشد.

ب - نه، فکر نمی‌کنم وجود داشته باشد، درباره‌اش تحقیق نکرده‌ام. نویسنده خیلی ساده به این نام‌ها میرسد، زیرا مردم برایش نام‌ها

۱ - Murke نام قهرمانی از اثر «بول» به نام «مجموعه سکوت‌های دکتر مورکه».

می نویسند . خوب ، چطور می شود که شما اسم مرا به کار میبرید !
نامها برای من خیلی مهم هستند . من در اسامی نوعی خصوصیت
شاعرانه احساس می کنم . و به همین جهت است که نامهای کوچک
و اسمهای خانوادگی را خلق می کنم .

ك - شما هم اکنون گفتید که از طریق نامه های خوانندگان به این
نامها پی میبرید . آیا نوعی عکس العمل یا ارتباط بین نویسنده
و جمع بسیار بزرگ و بهر حال بدون نام خوانندگان وجود
دارد ؟ آیا چنین رابطه ای یا چیزی شبیه آن وجود دارد ؟

ب - بله ، وجود دارد ، البته نه به مفهوم آماری آن . این حداقل
قضیه است . مردم واکنش هایی نشان میدهند ، ناراحت میشوند
و نامه مینویسند ، ولی من در واقع برابر این اظهار نظر ها کاری از دستم
بر نمیآید ، زیرا يك رمان وقتی که تمام شد ، چاپ شد و منتشر
شد ، دیگر برای من وجود ندارد و قهرمانان آن نیز تا حدودی فراموش
می شوند . در این موقع دیگر من با آن رمان کاری ندارم ، رمان
دیگری مرا تحت تأثیر خود گرفته است و من به آن مشغولم .
متوجه هستید که چه می گویم ؟

ك - بله . يك سؤال دیگر : داستان «نان سالهای پیش» در شکل ضمیر
اول شخص مفرد نوشته شده است . این «من» کیست و چرا شما
رمانی را به این شکل می نویسید ، چرا مثلاً ضمیر «او» را به کار
نمی برید ؟

ب - این «من» هیچ کسی نیست ، حتی «او» هم نیست ، این «من» برای
من فقط ضمیر اول شخص مفرد «ich» است که وقتی مضاف الیه

واقع می‌شود به شکل « meiner » در می‌آید ، در حالت مفعول با واسطه « mir » و در مفعول صریح « mich » می‌شود . فکر می‌کنم همینطور صرف شود .

ك - بله . ولی شما برای مثال در « نان سالهای پیش » ضمیر « من » را انتخاب کرده‌اید و مثلاً در « مجموعه سکوت‌های دکتر مور که » ضمیر « او » را . این باید بالاخره دلیلی داشته باشد .

ب - البته ، دلیل دارد . ضمیر اول شخص مفرد برای من فقط يك ماده زبانی است . این ضمیر ، قبل از هر چیز ، زمینه کار است که نتایجی هم به بار می‌آورد ، ولی البته قابل انعطاف هم هست . این را با نقاشی مقایسه کنید ، فرض کنید يك نقاش در حالیکه امکانات بیشماری دارد ، رنگ قرمز را برای زمینه تابلویش انتخاب می‌کند . با توجه به این مفهوم ، ضمیر اول شخص مفرد برای من فقط يك ماده کلامی است . البته این انتخاب نتایج روانی و اجتماعی نیز در بردارد که در هنگام نوشتن ظاهر می‌شود . این ضمیر قبل از هر چیز ، يك وسیله هنری است که بین من و قهرمانان آثارم فاصله عمیقی ایجاد می‌کند . این « من » غریبه که درباره‌اش با همان شکل « من » می‌نویسم ، برای من از هر « او » بی‌غریبه تر است . با کمی اغراق می‌توان گفت که اگر من می‌خواستم به شکل « شرح حال شخصی » بنویسم ، ضمیر « او » را انتخاب می‌کردم . این ضمیر ، پیش از هر چیز ، فقط يك ماده زبانی و يك طنین مشخصی است که در تمام آثاری که با ضمیر اول شخص مفرد نوشته شده است ، یکسان نیست .

ك - آقای بول، اگر اشتباه نکنم شما شعر هم سروده‌اید، چرا؟

ب - بله، من شعرهایی هم گفته‌ام.

ك - ولی من حتی یکی از اشعار شما را هم نخوانده‌ام.

ب - من بعضی از اشعارم را در سالهای گذشته بطور مخفیانه و تحت

نام مستعار انتشار داده‌ام. در جوانی اشعار زیادی گفته‌ام و بعد از

این هم خواهم گفت.

ك - ولی مایل نیستید نام مستعار خود را فاش کنید.

ب - بزودی یکی از اشعارم با نام اصلی‌ام منتشر خواهد شد. فقط یکی.

بسیاری از شعرهایم را هم از بین برده‌ام، ولی هنوز هم شعر می‌-

گویم. راستش، يك کمی از این کار می‌ترسم.

ك - آقای بول، شما رمانهای خود را چندین بار مورد تجدید نظر قرار

می‌دهید، من میدانم که ۵ تا ۶ بار در آنها تجدید نظر می‌کنید. برای

من جالب است که بدانم يك اثر از بار اولی که روی کاغذ می‌آید تا بار

پنجم که تجدید نظر می‌شود و به صورت نهایی خود میرسد، چه

مراحلی را طی می‌کند. آیا این تغییرات بیشتر از لحاظ قالب

است یا اینکه اصلاً نمی‌شود آنرا بطور دقیق شرح داد؟

ب - خیلی مشکل است که شرح بدهم، ولی بهر حال سعی خودم را

می‌کنم. البته در تمام آثارم ۵ یا ۶ بار تجدید نظر نمی‌کنم، گاهی

دو یا سه یا چهار بار - بطور متوسط می‌توان گفت سه بار. البته

این بدان معنی نیست که تمام رمان هر بار از نو نوشته می‌شود.

حالا سعی می‌کنم شرح بدهم. در يك اثر مسیرهای گوناگونی

وجود دارند که گهگاه بسیار طولانی می‌شوند و من بناچار باید

تمام این راههای رفته را عقب گرد کرده ، دوباره از نو آغاز به حرکت کنم. شاید اساساً مسأله سرعت مطرح باشد. فرض کنیم من هدف مشخصی را در نظر بگیرم ، مثلاً يك نقطه جغرافیایی - برای نمونه می خواهم به کالیسای « پتر مقدس »^۱ بروم . برای رسیدن به آنجا راههای مختلفی وجود دارد و من می توانم با سرعت های گوناگون از منزلگاههای مختلفی به آنجا بصرم - به این ترتیب احتیاج به راههای مختلف و سرعت های متناسب دارم ، گاهی پیش میاید که از حد سرعت خود خارج می شوم ، موانعی در سر راهم پیدا می شود که باید در بر طرف کردن آنها بکوشم . متوجه هستید چه می گویم ؟ سعی می کنم مطلب را خیلی ساده بیان کنم. مثلاً در همین « مجموعه سکوت های دکتر مور که » اشخاص مزاحمی در سر راهم سبزشدند. مطالب مشخصی که در خصوص این « سکوت » به فکر می رسیدند ، جملگی دارای نقش مهمی بودند . من دو سال وقت صرف کردم تا مکانی را پیدا کنم که متناسب با این اثر باشد. البته این اثر به درد رادیو یا چنان محیطی می خورد ، ولی بهر حال پیدا کردن قهرمانان ، موقعیت و فضای لازم ، همگی ممکن است دو یا سه سال طول بکشد ؛ این امریک پیشرفت درونی لازم دارد ، وقتیکه تمام مواد گفته شده فراهم گردید ، داستان به سرعت نوشته می شود ، شاید در عرض ۲ - ۳ روز. البته رمانهای زیادی هم بوده است که مطالب آن در خاطر من نقش بسته بوده ولی چون آن « مطلب بخصوص » به فکر من نرسیده

و آن رابطه معنوی به وجود نیامده، پس از گذشت مدتی موضوع از یادم رفته و رمان نوشته نشده است. اگر دقیقاً یادداشت برمی - داشتم - که این کار را نمی کنم - که مثلاً امروز فلان فکر و بهمان فکر به مغزم خطور کرد، حالا می توانستم آن رمانها را به خاطر بیاورم.

ك - شما دفتر مشاهدات روزانه ندارید؟

ب - نه.

ك - آقای بول، این يك كمی غیر عادی نیست که نویسنده ای مشاهدات

روزانه خود را ننویسد - آیا شما طور دیگری فکر می کنید؟

ب - باید گفته ام را يك كمی تصحیح کنم. من دفتر مشاهدات یا

خاطرات به مفهوم لغوی آن ندارم، به عبارت دیگر، چیزی نمی -

نویسم که حاوی مشکلات درونی من باشد یا اطلاعاتی که برای

دیگران جالب توجه باشد. من برای خودم یادداشت هایی می -

کنم، مثلاً درباره ساعات از دست رفته ام که در کجا سپری شده

است، اما نه یادداشت های ساده نظیر اینکه فلان کار را در فلان

وقت انجام داده ام و زمانی در فلان محل بوده ام - فقط همین.

ك - آیا این بخاطر آن نیست که گذران اوقات خود را برای خوب شدن

توجه کنید؟

ب - نه، نه علتش اینست که وقتی به يك سن مشخصی رسیدم، تقریباً

ده سال پیش، ناگهان این فکر بر ایم پیش آمد که: «مرد، آخر تو

در عرض تمام این مدت چکار کرده ای؟»

ك - ولی شما در همان وقت هم خیلی کارها انجام داده بودید.

ب - بله ، یقیناً ، ولی می خواستم خودم کارهایم را بررسی کنم - چه وقت در کجا بوده ام ، چه کارهایی کرده ام و غیره .

ك - بنا بر این يك دفتر دارم از عهده نوشتن دفتر مشاهدات روزانه شما برمیاید ؟

ب - بله .

ك - پس این امر احتیاجی به نویسنده بودن ندارد .

ب - نه ، این ابدأ با نویسندگی کاری ندارد ، این دفتر چه برای يك شخص دیگر کاملاً بی اهمیت است ، فقط يك دفتر یادداشت است که ابدأ با کار من رابطه ای ندارد .

ك - آقای بول ، اجازه بدهید ، يك جمله ای را برایتان بخوانم - جمله

این است : « روزی که هدویگ آمد ، دوشنبه بود ، صبح آنروز قبل از اینکه صاحب خانه نامه پدرم را از زیر در به داخل اتاق اندازد ، بیشتر دلم می خواست ، مثل دوران اقامت در خوابگاه مدرسه حرفه ای ، لحاف را روی سرم بکشم . » - شاید این جمله را بخاطر داشته باشید ، « نان سنالهای پیش » با این جمله شروع می شود . وقتیکه من این جمله را می خوانم ، از خودم می پرسم که این « هدویگ » کیست ، صاحب خانه کیست ، پدر کیست ، « من » کیست و این مردی که در قالب ضمیر اول شخص مفرد می نویسد ، در خوابگاه مدرسه حرفه ای چه کرده است . سؤال من این است : آیا این همه مطلب برای يك جمله زیاد نیست ؟ من باید بارها این جمله را بخوانم تا اصولاً معنای آنرا درك کنم

و یا اینکه پیش خودم فکر کنم که بالاخره بعدها، اگر صبرداشته باشم، خواهم فهمید . نظر شما در این باره چیست ؟

ب - بله ، اصولاً مراد من از این جمله چیز زیادی نیست، من در نوشتن این جمله قصد بخصوصی نداشتم ، این جمله برای من در حکم معرفی کلیه قسمت های کتاب است که شرحشان بعداً در طول داستان میاید. من خودم نخستین کسی هستم که دریافتم ، ممکن است این جمله برای خواننده کمی مشکل باشد، ولی نمی توانم از این جمله چشم پوشی کنم، خواننده باید در صورت امکان این جمله را دوبار بخواند .

ك - و این برای شما هیچ مهم نیست ؟

ب - نه ، حتی فکر می کنم کار درستی باشد ، زیرا این جمله احتمالاً مطلب مشکلی را بیان می کند . من تصور می کنم ، این جمله اول در حکم معرفی تمام داستان است که مشروح وقایعش بعداً میاید . میدانید، من به عنوان يك نویسنده ابداً به مشکل بودن جملات برای خواننده نمی اندیشم ، من مراعات کسی را نمی - کنم . به عبارت دیگر، وقتی که من می خواهم مطلب مشخصی را بیان کنم ، در جستجوی شیوه بیان آن مطلب برمیابم و نحوه بیان را انتخاب می کنم - آنچه که بر سر این مطلب و شیوه بیانش میاید، دیگر به من ربطی ندارد .

ك - بنا بر این ممکن است که بهترین کتاب « هاینریش بول » را هرگز کسی نخواند .

ب - ممکن است .

ك - این امر کار شما را مختل نمی کند ؟

ب - نه، من از این جریان متأسف خواهم شد، ولی خلی در کارم پدید نخواهد آمد - من باید بالاخره مطلب خود را به نحوی بیان کنم.

ك - آقای بول ، شما در سال ۱۹۱۷ بدنیآ آمده و در ۱۹۴۷ سی ساله

بوده اید. شما در آن روزگار ازدواج کرده بودید و بچه هایی هم

داشتید، بنابراین می بایستی از لحاظ مادی هم کار شما قرین موفقیت

می شد. حالا سؤال من اینست: شما نویسنده بودید، شما می خواستید

نویسنده شوید و به پول هم احتیاج داشتید ، لذا لازم بود در کارتان

موفق شوید - آیا این فشار مالی مانع نوشتن شما نمی شد، یا اینکه

فکر می کنید همین فشار بر عکس به آدم پروبال می دهد ؟

ب - این فشار تقریباً هیچ تأثیری در من نداشت - نه این فشار و نه آن

ناراحتی دیگر. برای اینکه بتوان از راه نویسندگی امرار معاش

کرد، لزومی ندارد که آدم به عنوان نویسنده کتاب قرین موفقیت

باشد. در آن هنگام که ما، نسل من، آغاز به کار کرد، رادیو نقش

« پشتیبان هنر » را به مفهوم وسیع و سخاوتمندانه خود به عهده

گرفته بود و من می توانستم در اوایل کار تا حدودی زندگی را تنها

از طریق عرضه هنرم در رادیو اداره کنم .

ك - خوب . ولی بعداً این سؤال پیش میاید : آیا این کار که بیشتر

جنبه يك شغل را دارد و تقریباً همان روزنامه نگاریست، نویسنده

واقعی را از کار اساسی خود منحرف نمی کند ؟

ب - ممکن است، ولی من تصور نمی کنم . نویسنده باید تمام موانع

را از سر راه خود بردارد . من هیچگاه از عدم موفقیت شکایت

نکرده‌ام و هرگز تفصیر را به‌گردن اجتماع نیانداخته‌ام . کتابهای اولیه من ، تصور می‌کنم ، هفت سال طول کشیده باشد تا سه هزار نسخه از آنها فروش رفته باشد - بعقیده من این کتابها بدترین آثار من هم نبوده‌اند . به این ترتیب من تجربه‌های زیادی اندوخته‌ام ، بعلاوه وقتیکه مادچار کمبود نیروی انسانی بودیم ، ناچار کارهایی را به عهده گرفتم تا خانواده‌ام را نان بدهم .

ك - الان يك چیزی به فکرم رسید ، یکبار از شما پرسیده‌اند (نمیدانم چه کسی پرسیده است) که کتاب دلخواه شما کدام است . تصور می‌کنم در آن وقت جواب داده باشید که میل ندارید کتاب بخصوصی را تعیین کنید ولی اگر مجبور به اینکار شوید ، کتاب « آدم ، تو کجا بودی ؟ » را نام می‌برید .

ب - بله ، آن اثر یکی از کتابهای دلخواه من است . این کتاب خیلی سخت به روی کاغذ آمد ، تصور می‌کنم ، ده سال طول کشید تا این کتاب به صورت امروزی درآمد و مردم آنرا موفقیت آمیز نامیدند . جالب آنکه این کتاب ابتدا با آثار دیگر من رابطه‌ای ندارد ، زیرا در مدت آن ده سال از طریق کتابهای دیگرم توفیق کسب کرده بودم و آن اثر که از کتابهای دیگرم نیز بدتر نبود ، همچنان در بوته فراموشی مانده بود . تصور می‌کنم در درجه اول باید دید که هر کسی کلمه « موفقیت » را چگونه تفسیر و تصور می‌کند . باید بگویم که خدا را شکر ، من در این خصوص بدعادت نشده‌ام .

ك - بله . آیا اصولا

ب - این کار را آسان تر می کند .

ك - آیا اصولاً رابطه‌ای بین کیفیت کار و موفقیت وجود دارد، یا اینکه اصلاً نمی‌شود ارتباطی بین آنها یافت ؟

ب - نه ، این کاملاً غیر منطقی است، من تابحال نتوانسته‌ام این رابطه را تجزیه و تحلیل کنم . بسیار کتابهای بد وجود داشته‌اند که موفقیت زیادی کسب کرده‌اند - و همینطور نیز کتابهای خوب . و کتابهای بدی هم وجود داشته‌اند که ابداً موفقیت به دست نیاورده‌اند - همینطور نیز کتابهای خوب . هیچ قانون و قاعده‌ای ندارد . تا آنجا که من می‌دانم ، این موفقیت بیشتر بستگی به شانس نویسنده دارد .

ك - می‌خواهم يك گریز بزنم و مطالبی را عنوان کنم که بنظر من جالب است : « پارکر »^۱ یکبار ادعا کرده است : « آسان‌ترین کار این است که آدم دربارهٔ مردمی بنویسد که از آنها بیزار است » - نظر شما چیست ؟

ب - من تصور می‌کنم این مطلب در مورد بعضی فرمهای روزنامه نگاری و مطبوعاتی صحیح باشد - مثلاً آدمی نظیر « کراس »^۲ را در نظر بگیرید که به عقیدهٔ من فردی بود متنفر از مردم و در عین حال دوستدار ایشان - این دوه یکدیگر تعلق دارند
ك - شاید « هاینریش مان »^۳ هم

۱ - Dorothy Parker (متولد ۱۸۹۳) روزنامه‌نگار و نویسنده آمریکایی

۲ - Karl Kraus (۱۸۷۴ - ۱۹۳۶) نویسنده اطریشی

۳ - Heinrich Mann (۱۸۷۱ - ۱۹۵۰) نویسنده آلمانی

ب - بله . ولی من حتی نمی توانم تصورش را هم بکنم که در باره
مردمی بنویسم که از آنها بیزارم . من هیچگاه يك شخص ، يك
شخص بخصوص ، را به عنوان موضوع تنفر خودم و موضوع
تنظیم هنرمندانه این تنفرانتخاب نمی کنم . البته دشمنی ها و دوستی
های بی چون و چرایی هم وجود دارد که می توان بیان کرد و
آن خصومت ها و دوستی ها را در برخی از کارهای مشخص
مطبوعاتی اعمال نمود ، ولی من تصور نمی کنم که «تنفر» بهترین
موضوع مورد نگارش باشد ، عشق و محبت هم می توانند این
طور باشند - منظورم محبتی نیست که به یکی از قهرمانان کتاب
ابراز شود ، بلکه «عشق و محبت» به عنوان يك احساس . این «تنفر»
را برای يك روزنامه نگار و یا يك ناشر که در امور بسیاری ملزم
است و از شخص بخصوصی به دلیل مشخصی نفرت دارد ،
می توانم متصور شوم - ولی تصور نمی کنم برای يك داستان
نویس نیز چنین باشد . او ممکن است از پدیده ها نفرت داشته
باشد ، از پدیده های زمانی ، از روح زمان ، از مطالب سیاسی و
اجتماعی ، ولی هرگز نمی تواند اشخاص مورد تنفر خود را محرك
کار نویسندگی خویش قلمداد کند .

ك - آقای بول ، آخرین سؤال من : مامدت زیادی است که یکدیگر
را می شناسیم و من بخوبی میدانم که شما از گفتگو و حتی مصاحبه
هایی به این طریق خوشتان نمی آید . چرا امروز به این مصاحبه
تن دادید ؟

ب - من علیرغم میل گهگاه به این کار رضایت می دهم ، زیرا در طول

مصاحبه‌ها برای خود من هم بسیاری از چیزها روشن می‌شود، چون
مجبور می‌شوم به سؤالاتی که مطرح می‌شود، پاسخ بدهم. از
خلال همین پاسخ‌هاست که پاره‌ای از مطالب برایم روشن می‌شود.
امیدوارم که مطالب دیگر نیز تا حدود امکان به همین نحو روشن
گردد.



ژوئیه‌شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرنال جامع علوم انسانی

آثار بول

هاینریش بول علاوه بر آثاری که در زیر خواهد آمد، دارای مقالات و سخنرانیهای بی شماریست که از میان آنها می توان به « نامه ای به يك جوان کاتوليك » و نیز ترجمه هایی که وی از آثار « برناردشاو »^۱ « بهان »^۲ و دیگران به عمل آورده است، اشاره کرد :

الف- رمانها :

- آدم ، تو کجا بودی ؟ (۱۹۵۱)
- و حتی يك کلمه هم نگفتم (۱۹۵۳)
- خانه بدون نگهبان (۱۹۵۴)
- بیلیارد در ساعت نه و نیم (۱۹۵۹)
- نظریات يك دلقك (۱۹۶۳)
- عکس دسته جمعی با خانم (۱۹۷۱)

۱- Georg Bernard Shaw (۱۸۵۶-۱۹۵۰) نویسنده ایرلندی-انگلیسی

۲- Brendan Behan (۱۹۲۳-۱۹۶۴) نویسنده ایرلندی

ب - نوشته‌های کوتاه :

- قطار به موقع رسید (داستان - ۱۹۴۹)
گوسفندهای سیاه (داستان - ۱۹۵۱)
مسافر، توبه اسپامیایی..... (مجموعه ۲۵ داستان کوتاه-۱۹۵۲)
نه فقط در کریسمس (هجویات - ۱۹۵۲)
نان سالهای پیش (داستان - ۱۹۵۵)
بدینسان شب و روز شد (داستانهای کوتاه - ۱۹۵۶)
میهمانان سرزده (هجویات - ۱۹۵۶)
در دره سم‌های خروشان (داستان - ۱۹۵۷)
دفتر مشاهدات روزانه در ایرلند (۱۹۵۷)
مجموعه سکوت‌های دکتر مور که Murke (هجویات - ۱۹۵۸)
داستانها، نمایشنامه‌های رادیویی و مقالات (۱۹۶۱)
دوری از گروهان (داستان - ۱۹۶۴)
پایان يك مأموریت (داستان - ۱۹۶۶)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پ - نمایشنامه‌های رادیویی رتال خلیج علوم انسانی

- يك روز معمولی (۱۹۵۳)
کشیش و دزد (۱۹۵۳)
برای صرف چای در نزد دکتر «بارزیگ» Barsig (۱۹۵۵)
بی نشانها (۱۹۵۷)
زنم را ملاقات میکنم (۱۹۵۸)
اوژنی گراندۀ Eugenie Grandet (۱۹۵۸)

دق‌الباب (۱۹۶۰)
تأسیسات بلند گوها (۱۹۶۰)
کنسرت چهار صدایی (۱۹۶۲)
اغتشاش در آرامش خانه (۱۹۶۹)

ت - درام ها :

يك جرعه زمين (برای اولین بار در سال ۱۹۶۱ در «دوسلدورف»
Düsseldorf اجرا شد و پس از تجدید نظر در سال
۱۹۶۹ نیز در «بامبرگ» Bamberg اجرا گردید)
جذام (برای اولین بار در سال ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ در « آخن »
Aachen اجرا شد) .
نظریات يك دللك (اقتباس از رمان بول به همین نام که برای
اولین بار در سال ۱۹۷۰ در « دوسلدورف » اجرا گردید) .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جمع علوم انسانی

دو قصه کوتاه

دو داستان زیر از مجموعه «مسافر، توبه اسپامیایی ...» از متن اصلی (آلمانی) به فارسی برگردانده شده است. اغلب داستانهای کوتاه و بلند «بول» به طرح مسایل بعد از جنگ اختصاص دارد و مصایب خانواده‌های بی پدر و زنان بی همسر را شرح میدهد. داستان «معشوقه از قلم افتاده» نحوه زندگی و دلخوشی‌های یکی از معلولین جنگ را نشان می‌دهد که از کار اصلی خود وامانده و بناچار به شغلی که اعتقاد چندانی هم به آن ندارد، گمارده شده است. داستان «خدا حافظی» نیز که بیشتر احتمال میرود اشاره‌ای به زندگی خودنویننده باشد، صحنه خداحافظی سرباز مجروحی را با معشوقه دوران جوانیش مجسم می‌سازد.

۱- معشوقه از قلم افتاده

آنها مرا چلاق کرده اند و حالا شغلی به من داده اند که بتوانم نشسته کار کنم : کارم شمارش مردمی است که از روی پل جدید رد میشوند . آنها خوششان میاید که فعالیت خود را با اعداد نشان دهند . دلشان را به این اعداد پوچ و بی معنی خوش می کنند . سر تا سر روز دهان بسته ام مثل چرخ دندانه ساعت کار می کند و نمره روی نمره میاندازد تا اینکه سر شب آنها را به يك عدد مفتخر کنم . وقتیکه نتیجه کار را گزارش می دهم ، رنگ صورتهایشان بازمی شود و هر قدر که عدد بزرگتر باشد ، صورتشان بیشتر میدرخشد و با این خیال که روزانه هزاران نفر از روی پل جدیدشان رد میشوند ، شب را آسوده به رختخواب میروند

ولی آمار آنها درست نیست . از این بابت خیلی متأسفم ، این آمار صحیح نیست . اگر چه بخوبی میدانم که چطور اعتماد آنها را به خودم جلب کنم ولی با وجود این آدم قابل اعتمادی نیستم .

گاهی خوشم میاید که يك نفر را از قلم بیاندازم ولی دو مرتبه وقتیکه دلم بحالشان می سوزد ، چند نفری را اضافه می شمارم . خوشی آنها دردست من است . مواقعی که عصبانی هستم یا سیگار ندارم ، فقط میانگین عبور و مرور را گزارش میدهم ، گاهی از آن هم کمتر . وقتیکه خوشحال هستم و سر حال ، سخاوت به خرج میدهم و يك عدد پنج رقمی تحویلشان میدهم . و آنها به این ترتیب خوشحال میشوند ! هر بار که رسماً نتیجه کار را از دستم می گیرند ، چشمانشان برق میزند و به علامت محبت دستی به شانهام میزنند . هیچ فکرش را هم نمی توانند بکنند ! و سپس

شروع می کنند به ضرب و تقسیم کردن و درصد گرفتن . اصلا سر در
نمی آورم . دقیقاً محاسبه می کنند که در هر دقیقه چند نفر از روی پل رد
می شوند و در عرض ده سال آینده چند نفر از روی این پل خواهند گذشت .
به آینده های دور علاقه دارند . آینده دور تخصص آنهاست - با وجود این
متأسفم که حسابشان درست نیست

وقتیکه معشوقه کوچکم به روی پل میاید، قلبم از حرکت بازمی-
ایستد. در این هنگام ضربان خستگی ناپذیر قلبم متوقف می گردد تا آنکه
او در خیابان مشجر آنطرف پل به پیچد و از نظر محو شود. او روزی دو
بار از روی پل می گذرد، تمام کسانی که در عرض این مدت از روی پل
عبور و مرور می کنند، از نظر متخصصین آمار پوشیده می مانند. این دو
دقیقه به من تعلق دارد، تنها به من، نمی گذارم این دو دقیقه را از من بگیرند.
به هنگام غروب که از دکان بستنی فروشی بر می گردد و از طرف دیگر
پیاده رو از جلوی دهان بسته ام که در حال شمارش است، ردمی شود، دوباره
قلبم از حرکت باز می ایستد و زمانی که دیگر به چشم نمیاید، شمارش را
از نو آغاز می کنم. در عرض این مدت فهمیده ام که او در یک دکان بستنی
فروشی کار می کند . مردم خوش شانسی که در طول این دقایق از برابر
چشمان کور شده ام رد می شوند، به ابدیت آمار نمی پیوندند : مردان و
زنانی که همچون سایه از برابرم می گذرند، موجودات بی ارزشی هستند
که به آینده های دور آمار داخل نخواهند شد

معلوم است که دوستش دارم ، ولی خودش چیزی از این جریان
نمی داند و من هم نمی خواهم که از این موضوع بوی بی برد. او نباید بفهمد
که بچه ترتیب غریبی تمام حسابها را درهم میریزد، تقصیری ندارد، باید

بی خبر از این جریان باموهای بلندقهوه‌ای و پاهای ظریفش دردکان بستنی
فروشی راه برود و انعام فراوانی دریافت کند. خیلی دوستش دارم. معلوم
است که دوستش دارم.

آنها چندی پیش مرا تحت نظر گرفتند. همکاری که در طرف دیگر
می‌نشند و ماشین‌ها را می‌شمارد، جریان را زودتر به من خبر داد و حسابی
حواسم را جمع کردم. دیوانه وار می‌شمردم. يك سرعت سنج هم
نمی‌توانست بهتر از آن بشمارد. آمارگر ارشد خودش در طرف دیگر
نشست و بعداً نتیجه يك ساعت شمارشش را با نتیجه من مقایسه کرد. فقط
يك نفر را کمتر شمرده بودم. در آن يك ساعت معشوقه كوچكم از آنجا
رد شده بود. هیچوقت در زندگیم اجازه نمیدهم که این موجود زیبا در
آینده‌های دور فرو رود. معشوقه كوچكم نباید ضرب و تقسیم شود و به
درصد های بی معنی تبدیل گردد. از اینکه نتوانستم با نگاهم تعقیبش
کنم و مجبور بودم آنجا بایستم و مردم را بشمرم، دلم آتش گرفت.
از همکاری که در آن طرف پل ماشین‌ها را می‌شمرد، خیلی ممنون شدم.
زندگیم را نجات داد.

آمارگر ارشد روی شانهام زد و گفت که آدم خوب، قابل اعتماد
و صادقی هستم. گفت: «از قلم انداختن يك نفر در عرض يك ساعت
زیاد مهم نیست. ما خواه و ناخواه در حسابهایمان يك درصد به اصطلاح
اشتباه منظور می‌کنیم. پیشنهاد می‌کنم که شما را برای شمردن گاری‌ها
بگذارند.»

شمردن گاری‌ها پست خوبی است. موقعیت جالبی است که با
پست قبلی هرگز قابل مقایسه نیست. روزانه حداکثر بیست و پنج گاری

رد می شود. واقعاً جای خوشوقتی است که آدم هر نیم ساعت یکبار عدد
بعدی را در مغزش یادداشت کند!

شمردن گاری ها باید واقعاً عالی باشد. از ساعت چهار تا هشت
اصلاً عبور و مرور گاری از روی پل ممنوع است و می توانم به گردش
بروم یا با عجله خودم را به دکان بستنی فروشی برسانم و مدت ها محو جمال
اوبشوم و یا شاید هم بتوانم معشوقه كوچك از قلم افتاده ام را چند قدمی
تا خانه اش همراهی کنم



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رئیس مجلس عالی علوم انسانی

۲- خدا حافظی

وضع نفرت انگیزی داشتیم. مدتی بود که از یکدیگر خدا حافظی کرده بودیم ولی چون قطار هنوز به حرکت در نیامده بود، قادر به جدا شدن از هم نبودیم. سالن ایستگاه راه آهن مثل همه سالن‌های ایستگاههای دیگر کثیف و پررفت و آمد بود. تمام سالن را دود و بخار و صدای مردم و واگن‌ها پر کرده بود.

«شارلوت»^۱ کنار پنجره راهروی دراز قطار ایستاده بود. مردم مرتباً از پشت به او تهنه میزدند، از اطراف فشارش میدادند و چه بسیار ناسزاهایی که به او می‌گفتند. ولی ما نمی‌توانستیم در این لحظات آخر تنها باتکان دادن دست از داخل کوپه‌ها پر از جمعیت حرفهایمان را بزنیم - آخرین لحظاتی که در کنار یکدیگر بودیم و در زندگیمان ارزش فراوانی داشت

برای سومین بار گفتم: «لطف کردی، واقعاً لطف کردی که سر راحت در اینجا به سری هم به من زدی.»

« خواهش می‌کنم ، ما دیگه مدت زیادیه که با هم آشنا هستیم ،
پانزده ساله . »

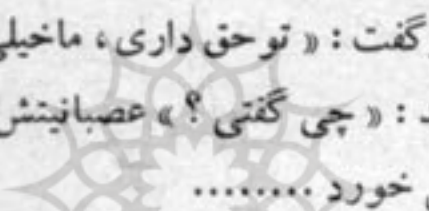
« آره ، آره ، حالا ما دیگه سی سالمونه ، ولی بهرحال
این دلیل همیشه »

« خواهش می‌کنم ، بس کن دیگه . آره ، حالا ما سی سالمونه .
هم سن و سال انقلاب روسیه »

« هم سن نکبت و گرسنگی »

« هم سن هم سن جنگ »

« یه کمی جوونتر »

شارلوت خندید و گفت : « توحق داری ، ما خیلی جوونیم . »
با عصبانیت پرسید : « چی گفتی ؟ » عصبانیتش از این بود که
چمدان سنگینی به پشتش خورد


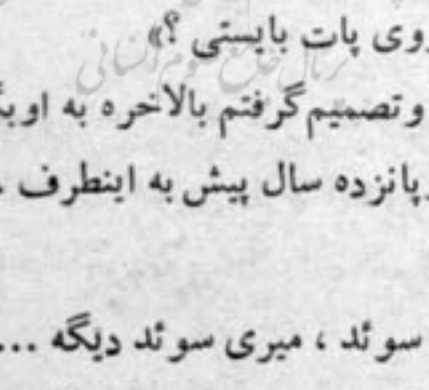
« نه ، پام بود . »

« باید یه کاری براش بکنی . »

« آره ، یه فکری براش می‌کنم . واقعاً که خیلی صدا میده »

« اصلاً می‌تونی روی پات بایستی ؟ »

« آره ، » و تصمیم گرفتم بالاخره به او بگویم که دوستش

دارم ، ولی نتوانستم ، از پانزده سال پیش به اینطرف


« چی ؟ »

« هیچی سوئد ، میری سوئد دیگه »

« آره ، راستش یه کمی شرم دارم ، این کثافتکارها ، خرابیها و جنگ

به زندگی همه ما تعلق داره ، یه کمی احساس شرم می‌کنم . از خودم

متنفرم»

« بی خیالش، تو بالاخره به اونجا تعلق داری، خوشحال باش که

داری میری سوئد»

« گاهی هم واقعاً احساس خوشحالی می کنم . میدونی ، وضع

غذا باید خیلی عالی باشه، گویا هیچ چیز هم خراب نشده . اون تو نامه -

هاش خیلی اظهار خوشحالی میکنه»

صدایی که ساعت حرکت قطارها را اعلام می کند ، يك سكو

نزدیکتر شد . ترس برم داشت، ولی هنوز نوبت سکوی ما نرسیده بود .

بلندگو ورود قطار بین المللی « رتردام - بازل »^۱ را اعلام کرد . در

حالی که به سیمای کوچک و ظریف شارلوت خیره شده بودم، بوی صابون

وقهوه^۲ اعلا به مشامم خورد و احساس درماندگی نفرت انگیزی مرا فرا

گرفت .

برای يك لحظه دل و جرأت تو میدانه ای به من دست داد که این

موجود ظریف را از پنجره بیرون بکشم و پیش خودم نگهدارم، آخر او

به من تعلق داشت، من دوستش داشتم»

« چیه ؟ »

گفتم : « هیچی، خوشحال باش که میری سوئد»

« آره ، اون قدرت عجیبی داره . اینطور نیست ؟ سه سال زندونی

توروسیه ، فرار ماجرا جو یانه و حالا داره شیوه نقاشی های « روبنس »^۲

رو درس میده .»

۱ - Rotterdam - Basel

۲ - P.P. Rubens (۱۶۴۰ - ۱۵۷۷)

« جالبه ، واقعاً جالبه »

« توهم باید یه کاری کنی، دست کم د کترات روبگیر »

« در تو بذار ! »

با تعجب پرسید : « چی ؟ چی ؟ » رنگش کاملاً پریده بود .

آهسته گفتم : « معذرت میخوام . منظورم پام بود، گاهی اوقات

باهاش حرف میزنم »

شارلوت ابدأ شباهتی به مدلهای نقاشی های « روبنس » نداشت،

بیشتر به مدلهای « پیکاسو » شبیه بود. دایم از خودم می پرسیدم، چرا او

خواسته است با این زن ازدواج کند، شارلوت حتی خوشگل هم نبود،

ولی من دوستش داشتم .

ایستگاه راه آهن آرام تر شده بود، همه مسافران در قطار جا گرفته

بودند و فقط چندتن از بدرقه کنندگان هنوز در گوشه و کنار ایستاده بودند.

هر آن امکان داشت لحظه آخر فرا برسد »

« تو باید بالاخره یه کاری کنی، هر کاری، اینطوری که همیشه »

گفتم : « نه . »

درست نقطه مقابل مدلهای « روبنس » بود : باریک اندام ، بلند

بالا، عصبانی و به سن و سال انقلاب روسیه ، هم سن گرسنگی و نکبت

در اروپا و به سن و سال جنگ »

« اصلاً نمی توئم فکرش روهم بکنم سوندد مثل یک

خواب و خیاله »

« در واقع همه چیز به رؤیاست »

« راستی اینطور فکر می کنی؟ »

« مطمئنم . پانزده سال . سی سال باز هم سی سال دیگه .

چرا برم دنبال دکتری، ارزشش رونداره. ساکت باش، لعنتی!»

« باپات حرف میزنی؟ »

« آره . »

« مگه اون چی میگه؟ »

« داشت دزدکی به حرفهامون گوش میداد . »

کاملا ساکت بودیم و به یکدیگر نگاه می کردیم ، لبخند می زدیم

و بدون اینکه کلمه ای رد و بدل کنیم ، باهم صحبت می کردیم .

شارلوت لبخندی به من زد و گفت : «حالا میفهمی، خوبه؟»

« آره آره . »

و به آرامی ادامه داد : « می بینی ، تمامش این نیست که فقط آدم

باهم باشه تمامش این نیست ، اینطور نیست؟ »

صدایی که ساعت حرکت قطارها را اعلام می کند، حالا درست

از بالای سرما شنیده می شد - صدایی رسمی و جدی. به شدت ترس برم

داشت، مثل این بود که يك شلاق بزرگ خاکستری رنگ حکومتی در

میان سالن به حرکت در آمده باشد .

« خدا حافظ »

« خدا حافظ »

قطار به آرامی شروع به حرکت کرد و در میان فضای تیره سالن

بزرگ و غم گرفته ایستگاه دور شد .

قهرمان گرائی و زیبائی سخن در باره
آهنگسازان و نویسندگان تازه‌ی چین

Michelle Lois

از:

میشل لورا

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ترجمه‌ی
ج. نوائی

انقلاب فرهنگی که از نظر چینی‌ها تعمیم اخلاق و آرمان محسوب شود، هنوز پایان نیافته است. شایسته آنست که گفته شود این انقلاب همچنان در تحرك و پویایی و ستیز و آویز است. اما اینهم خطاست که کسانی از ما در غرب می‌انگارند انقلاب فرهنگی، «فرهنگ» را از قدر و منزلت بی‌اعتبار کرده است.

من سه هفته در چین اقامت داشتم و طی این مدت نویسندگان و هنرمندان را نه تنها در پکن و شانگهای، بل در هر گوشه از چین، پرجنب و جوش یافتم. البته هنوز خیلی زود است که مقام و مکان آنان را در جامعه و با آثاری را که عرضه میدارند، عمیقاً مورد بررسی قرارداد. با این همه کوشش خواهم کرد که از برداشتهای تازه خود و از آنچه از دیدگاه چینی‌ها مفهوم خاصی دارد، گفتگو کنم.

«کومو - جو»، استاد کهنسال و معاون رئیس «کنگره ملی خلق» یکی از نویسندگانی است که از طریق اتویوگرافی و اشعارش در فرانسه شهرت یافته است. این مرد، تصویری از طنز و رضامندیست: همه چیز را به سخره می‌گیرد و ظاهراً بی‌هیچ هدفی درباره همه چیز سخن می‌گوید. با وصف این، هنگامیکه خواسته باشد، مستقیماً به ژرفای مسائل نظر می‌دوزد. ما درباره مسائل گونه‌گون بنحوی گسترده گفتگو کردیم. مو - جو از دوستان پیشینش در دوره «آفرینندگی» که از سال ۱۹۲۱ آغاز شد، سخن گفت - از «نماد گرایان»، «دادائیست»ها و «فئوویست»ها. با تمسخر می‌گفت: «واقعا عقب مانده‌ام، يك شاهی هم نمی‌ارزم»

مداحی

در يك لحظه ضمن اشاره به « آراگون » برافروخته شد ، آنگاه از « کمون » و « لوئیز میشل » و « سنت‌های انقلاب کبیر خلق فرانسه » ستایش کرد .

مو - جو در مدح « لوهسوم » گفت : « این آثار اوست که باید بیش از آثار مو - جو خوانده و ترجمه شود ! »

لوهسوم که در ۱۹۳۶ ، دیده از جهان فرو بست ، از ۱۹۴۹ بعنوان يك روشنفکر نمونه انقلابی ، ستایش شده است ، اما ستایش از او ، بویژه از آغاز انقلاب فرهنگی ، چشم گیر بوده است .

وقتی از کومو - جو ، درخواست کردم که برخی از آثارش را نشانم دهد ، او مرا نزد همسرش فرستاد . (وانمود می کرد که فراموش کرده چه وقت اثری را نوشته است) . « بولی چون » - همسر کو - مو - جو - زنی متین ، فربه ، سرزنده و خنده‌رو بود . از شوهرش جوان‌تر می نمود . او تمامی نوشته‌های همسرش را گردآوری و بایگانی می کند . اغلب اوقات کومو - جو به اشعارش دسترسی ندارد . مو - جو بیش از هر چیز ، به آثار باستان شناسی خود می بالد و اخیراً نیز موفق شد کتیبه هایی از دل خروارها خاک استخراج کند ، این کتیبه ها در او ان « انقلاب فرهنگی » کشف شد . من بارها نمونه هایی از آثار خطاطی او را که در موزه ها به نمایش گذاشته بودند دیدم .

هنگامیکه با صدای آهسته و موقر شعری را از بر می خواند ، اجازه خواستم که آنرا برای شاگردانم در دانشگاه « ونسن » ضبط کنم . شعر از آثار صدر مائو بود و « مرد چیانگ هونگ » نام داشت :

در چهار اقیانوس ، خشم آنها

و ابرها طغیان می کند

در پنج قاره ، سرکشی توفان

و تندر به پیش می تازد .

« هوچینگ چی »^۱ یکی دیگر از نویسندگان چین ، پنجاه و یکسال

دارد اما به سی سالگان می ماند .

با آن قامت نسبتاً کوتاه ، این کنجکاوی در آدم انگبخته می شود

که مبادا بلندتر از آن باشد . در لباس خوش دوخت آبی رنگ ملوانی

تکیده و ظریف می نمایاند و یک قطعه نشان سرخ ریاست نیز بر لباس او

جلب نظر می کند . « هوچینگ چی ، شنیدن را از سخن گفتن برتر

می داند اما حالت جدی چهره هوشیار او ، بسرعت می تواند در پس لبخندی

شیطنت آمیز محو شود . هوچینگ چی ، نویسنده ابرای مشهور « دختر

سپید گیسو » است که پس از سلسله سخنرانیهای ۱۹۴۲ مائو درباره هنر

1- Ho Ching Chih

و ادبیات ، در « ینان »^۱ نوشته شد . اپرای « دختر سپید گیسو » کمی
بیش از « انقلاب فرهنگی » ، مورد تجدید نظر قرار گرفت و امروزیکی
از « هشت الگوی اپرا » بشمار است .

هوچینگ چی ، به گونه‌ای واقع‌گرای اجتماعی است ، با این
وجود ، در دوره « جهش بزرگ به پیش » در شمار نویسندگانی بود که
همراه با کومو - جو ، شعار انقلابی واقع‌گرایی و رومان‌تیسیم را
پیش می‌برد . او بعنوان نویسنده‌ای دقیق و آگاه شهرت یافته است ،
نویسنده‌ای که یحتمل کم می‌نویسد ، اما بازده کارش در سطحی بالا
قرار دارد . هودر ۱۹۵۶ (Songs in Full Voice) و در ۱۹۶۳ « ترانه -
های لی فنگ »^۲ را منتشر کرد . چینی‌ها می‌گفتند که هوچینگ چی ، مقام
و مرتبت ممتازی در میان جوانان دارا است .

با اتفاق هو با « لی هسی فان »^۳ نویسنده سرکشی که در ۱۹۵۴
در سن بیست و پنج سالگی توجه همگان را برانگیخت ، آشنا شدم . هسی
فان ، به دید « طبیعت‌گرای (naturalist) و پنداره‌گری (idealist) »
« یوپه اینگ - پو »^۴ نویسنده کتاب « رویای مجمع سرخ » سخت حمله
کرد و با انتقاد از اثر این دانشجوی دانشگاه و ادیب سرشناس ، شهرت
یافت . (ناگفته نماند که اثر په‌اینگ - پو ، در ۱۹۲۳ نوشته و در ۱۹۵۲
تجدید چاپ شد) . کادر رهبری « انقلاب فرهنگی » ، به سبب انتقاد

1- Yenin

2- Lei Feng

3- Li Hsi Fan

4- Yu Ping - Po

مارکسیستی هسی فان ، او را به مقام والایی ترفیع داد . لی هسی فان بلند قامت ، چهار شانه و قوی است و پرتوی از سلامتس را در خنده های ناگهانی و بلندش می توان باز یافت .

یک روز بعد از ظهر ، هوچینگ چسی و لی هسی فان در پاسخ به پرسشهای مکرر من سرانجام پذیرفتند که « به پیروی از انقلاب » قلم می زنند و افزودند که بورژوازی غربی در اتهامهای خود « ادبیات توده - ادبیات مورد تقاضا » را خوار می شمارد . اینان در نمی یابند که « تقاضا » از اراده و خواسته طبقة کارگر زاده می شود .

یک نویسنده پرو لتر به این اصل باور دارد که باید با حس مسئولیت بنویسد و باید میان نیاز شخصی خود به نوشتن و نیازهای مردم و حزب پیوند دهد و رابطه ایجاد کند .

هوچینگ چسی ، با اشاره به « ترانه های لی فننگ » می گفت : « لی - فننگ » خود منست - منی که باید بنویسد ، اما من می نویسم زیرا نیاز - های مردم و آرمان حزب قسمتی از « من » است . هو می پذیرد که احساسات شاعرانه او از بازتابهای سیاسی اش جدائی ناپذیر است - بازتابهایی که افکار هو و « لی » را دست کم هر روز یک ساعت و در برخی اوقات بیشتر ، بخود مشغول میدارند .

هوچینگ چسی در سال ۱۹۵۵ در برلین با « برشت » دیدار کرد ، این دو ، یک روز بعد از ظهر را صرف مباحث گونه گون کردند ، پیرامون مقاله مائو (در باره ی تضادها) ، هنر و شعر چین ، استانیسلاوسکی و آثار انتقادی او ، نقابها و پیراشها و تاثیر از خود بیگانگی برشت مفصلا گفتگو کردند .

هوچینگ چسی برایم شرح داد که چگونه ماجرای تجاوز به « دختر سپید گیسو » را حذف کرد : « روستائیان اینگونه ماجراها را نمی‌پسندند . آنان از اینکه میدیدند عفت دخترک لکه دار می‌شود ، رنج می‌بردند . روستائیان مشتاق بودند که پیروزی خود را بعنوان اربابان سرنوشت خویش ببینند . »

در گوشه و کنار چین ، کمیته‌های خلاق خلق برای آموزش هنر و ادبیات دایر شده است . با رهبری یکی از این کمیته‌ها در استان « هونا » دیداری داشتم که می‌گفت بعد از « جهش بزرگ به پیش » ، استعداد نویسندگان روستایی و کارگر شکوفا شد . آثار نویسندگان از طریق کمیته‌های تبلیغات ادبی و هنری مستقیماً در دسترس مردم قرار می‌گیرد با این وجود ، سعی می‌شود که بهترین آثار منتشر و توزیع شود .

مساله در اینست که کدام يك از این آثار در شمار « بهترین » قرار دارند ، زیرا نویسندگان خلق بشمارند و این امر مشکل بزرگی را برای انتخاب بهترین آثار پدید آورده است . در گذشته اگر در مناطقی ده تن نویسنده وجود داشت ، اینك در همان مناطق دو هزار تن نویسنده بسر می‌برند . آثار تأثری ، يك دوره آزمونی هفت ساله را می‌گذرانند . این امر شامل دیگر زمینه‌های هنری نمی‌شود ، چرا که شكاف میان زندگی واقعی و ادبیات می‌باید بنحوی پایدار پرمی‌شد تا بدینسان از شکل‌گرایی و لغت پردازی پرهیز شود .

تلاشهای کنونی بر آن سراسر است که میان صاحبان سبك که در فن خود استادند با نویسندگان خلق که با توده‌ها در تماس‌اند و از میان آنان برآمده‌اند ، ارتباط ایجاد شود . در این میان موج نویسندگان ، همواره

مدارج صاحبان سبك را در برمی گیرد - با این خطردائمی که احتمال دارد نویسندگان نیز همانند تمامی روشنفکران رگه های حیاتی خود را از مردم قطع کنند .

از هنگامیکه انقلاب آهنگ آن کرد که موانع فرقه ای را نیز به سان موانع طبقاتی از میان بردارد، تکان شدیدی درشالوده بنای سطح فرهنگی ایجاد کرد ، مردم «هونان» - زادگاه مائو - و دیگر نقاط چین به دیدن سالهایی دل بسته اند که ادبیات «پرولتاریائی» ، بنحوی پایدار جان تازه ای گیرد . «لوهسوم» رویای نوشتن توسط طبقه کارگر و برای طبقه کارگر را در فکر می پرورد .

«انقلاب فرهنگی» معیارهای تازه انتقادی خود را بر محور آثاری که در گذشته چاپ شده ، متمرکز کرده است . در چین ، همه جا کتابهای ریاضیات ، پزشکی و فیزیک به حد کافی در دسترس است ، اما نسخه - های آثار مارکس ، انگلز ، لنین ، ستالین و مائو نایاب میشوند .

مردم چین هرگز از اجرای مکرر «هشت الگوی اپرا» در تالار اپرای پکن خسته نمی شوند و گفتنی است که وقتی اپراها از رادیو پخش میشوند ، همه آنان آهنگها و نواها را زمزمه می کنند ، با این همه گویا هنوز دوره «اپرای تجربی» پایان نیافته است . چنین اپرایی باتصویب مردم و بررسی بنیادی آن در کارخانه ها و کمونها به يك «الگو» بدل می شود ، الگوئی که يك بارتهیه و بنحوی همه جانبه مورد تجدید نظر قرار گرفته است . با این وجود ، امکان دارد که این «الگو» نیز از میان برود و جای خود را به الگو تازه تری بدهد .

در پکن فرصتی پیش آمد که اجرای قطعات تاریخی «کوهسار

بهاری» و «ترانه رودخانه اژدها» را - که آشکارا جانمایه‌ای سیاسی داشت - تماشا کنم. شخصیت‌های نمایش که خود بقدر کافی برای مجسم کردن آرمانی پیچیده (آرمان خیانت پیشگان و انقلابی نمایان) بفرنج می‌نمودند، مبارزه میان دو جناح - جناح تجدید نظر طلب «سیاه» و جناح مائوگرایی «سرخ» - را در پرداخت دیالکتیکی تصویر می‌کردند، پرداختی که با حرکت در اماتیک اشتباه شده بود.

با این وجود، آموزشهای نمایش، از طنز و شعر تهی نبود. سبک‌های گونه‌گون، شیوه پرداخت هنرمندان، ساخت ظریف نمایش که آمیخته‌ای از واقع‌گرایی و نمادگرایی بدون کمترین حاشیه پردازی بيمورد بود و زیبایی اشعار غنائی (اشعار کلاسیک بسی نهایت زیبا و زبان کمال یافته اصطلاحات)، همه و همه به انگیزش احساس و عاطفه باری میداد، احساس و عاطفه‌ای که اندیشه همواره نیازمند و طالب آن است.

نمیدانم از «ترانه رودخانه اژدها» - خواه بعنوان يك «الگو» گرفته شود و خواه جز آن - چه چیز بدست می‌آید؟ با این همه، خاطره شکوه آن باله همچنان در من زنده است: موجی از قهرمانان سرخ در برابر عناصر در برگزیده شب دم کسوده تاریک، بر روی امواج سیاه خروشان رودخانه فرو می‌ریزند و این شب، شبی است که در آن حقیقتاً ستارگان چشمک می‌زنند!

لطافت و ظرافت

کنسرتو مشهور «رود زرد» را هنگامی که هواپیمایم از فراز این

رود عبور می کرد شنیدم و تصور می کنم چند ریتم غربی در باله «جدائی زنان سرخ» وجود داشت. چند شب پیاپی در برنامه‌هایی حضور یافتم که دختران و پسران نوجوان با ظرافت باور نکردنی ویسلون و دیگر ادوات موسیقی سنتی چین را می‌نواختند. امروزه این نتیجه رسیده‌ام که در بسیاری مواقع نت‌های شگفت‌آور و فریبنده موسیقی چین، از نت‌های موسیقی دیگر برتر است، نت‌هایی که سرشار از چونان لطافت نابی هستند که هر بیگانه‌ای را به سکوت اعجاب‌آور و امیدارند و اداره ترک کردن تالار را از او سلب می‌کنند.

توجه به حفظ میراث ملی در هر نقطه‌ای از چین ملموس است. (با این همه آموزش با ادوات موسیقی غربی نظیر پیانو، از نظر دور نمی‌ماند و من حتی موزیسین‌های با استعدادی را که با ادوات موسیقی غربی آشنایی کامل داشتند، از نزدیک دیدم). ما غربیها این اصل الهام بخش را که کشف مجدد گنجینه‌های فرهنگی یک ملت محسوب است هرگز ندیده‌ایم.

کارشناسان و پژوهشگران جملگی در برنامه‌های گسترده آموزشی نقش اساسی را ایفا می‌کنند. در کوچکترین مدارس پرستاری، در منازل کارگران یا کمون‌ها، همه در شکوفایی استعداد هنرمندان خردسال شرکت دارند و به پرورش و آموزش آنان افتخار می‌کنند. در برنامه‌های آموزشی مدارس، دوره‌های اجباری فرا گرفتن موسیقی آواز و رقص گنجانیده شده است. شواهد بیشماری وجود دارد که «رنسانس هنری چین» تا دیرباز پایدار خواهد ماند.

کمی پیش از آنکه چین را ترک‌گویم از یک کمون که چای مطبوع

سبزرنگ « اژدها » را کشت میکرد ، دیدن کردم .

دخترک خردسالی ترانه « فانوس سرخ » را با صدای شیرین بچگانه
اش برایم خواند . با صدای شکسته بسته دخترک ناگهان به این فکر افتادم
که هم اکنون همه بچه‌های چینی به سان این دخترک در قهرمان گرایی
و زیبایی برنا و کار آزموده می‌شوند و آشکارا نیاز به قهرمان گرایی را
دیدم نه زوال زیبایی را .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی